



## قصه زندگی آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جایی برای قصه گفتن است. می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آتیه‌نو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم. آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌برند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گریه می‌کنند، می‌خندند، شادند و گاهی غمگین! آنهایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند. قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی‌اش شنیدنی است به ایمیل [kimia.kimiai@gmail.com](mailto:kimia.kimiai@gmail.com) پیام دهید و بگویید تا قصه او را بنویسیم.



روایت‌زدگی

## ۱۰ | آتیه‌نو

یکشنبه ۱۰ دی ۱۳۹۶ ● شماره صد و سی و پنج

A T I V E H N O



پیا‌ده‌رو

● منیره یحیایی

روایت زندگی سمیه: دختر فرشبا‌فی که خود را وقف خانواده‌اش کرده است

### می‌خواستیم کنار خانواده‌ام باشیم

سمیه، کاشانی است. آنقدر زندگی‌اش فراز و فرود داشته و دارد که وقتی درباره‌اش صحبت می‌کند، چشم‌هایش پر از اشک است و لب‌هایش، لبخند دارند. می‌گوید: «من دختر اول‌پدر و مادرم بودم و بعد از من، شش بچه دیگر هم در خانواده‌ما به دنیا آمد. او کاشانی است و کاشان هم به فرش‌هایش شهرت دارد. می‌گوید: «از همان بچگی، باید کمک‌خرج خانواده می‌شدیم. من که دختر بزرگ خانواده بودم، وظیفه‌ام چندین برابر بود. در خانواده‌ما، دخترها و پسرها از همان دوران کودکی، باید وظایفی را برعهده می‌گرفتند تا چرخ خانه بچرخد. مثل شهرهای بزرگ نبود که دختران اغلب تا زمانی که قرار است به‌خانه‌بخت‌بروند، هیچ‌مسئولیت خاصی نداشته‌باشند و تازه بعد از ازدواج بخواهند خانه‌داری را یاد بگیرند.» مادر سمیه، از وقتی او شش‌هفت‌ساله بود، مریض شد و به همراه پدرش، مدام در حال رفت‌وآمد بین کاشان و روستای‌شان بود. به‌خاطر همین، از همان دوران کودکی، بیشتر وظایف خانه را برعهده گرفت و خانه‌داری را به‌بهترین شکل، یاد گرفت. پدر و مادرش هم خیال‌شان راحت بود و خانه و بچه‌ها را به او می‌سپردند و به دنبال دوا و دکتر مادر خانه می‌رفتند.

سمیه می‌گوید: «در روستای‌ما، بیشتر دختران تا دست راست و چپ خود را می‌شناختند، پای دار قالی می‌نشتستند و قالیبافی را به‌بهترین شکل ممکن یاد می‌گرفتند. البته الان به‌خاطر ادامه تحصیل، دختران را پای دار قالی نمی‌نشانند. شاید بعضی‌ها فکر کنند که کار در کودکی، ظلم به کودک است؛ این حرف تا حدودی درست است. من خودم خیلی وقت‌ها فشار زیادی را تحمل کردم اما معتقدم راحتی در کودکی، متعلق به کودک روستایی نیست و این حرف، مناسب شرایط سخت زندگی در روستاها و وضعیت اقتصادی‌ما نیست. در روستای‌ما، بهترین فرصت شغلی برای زن و مرد، قالیبافی بود؛ به‌خاطر همین، همه در خانه‌های‌شان، دار قالی داشتند و به محض اینکه بچه‌ها می‌توانستند کار کنند، پشت دار می‌نشتستند. آن زمان من هم به محض اینکه شش‌سالم تمام شد، پشت دار نشتستم و عمه خدایم‌م‌رمز، به من تمام فوت‌وفن قالیبافی و خانه‌داری را یاد داد. آن زمان من هر وقت از کارهای خانه فارغ می‌شدم، می‌نشتستم پشت دار قالی و تا جان داشتم، می‌یافتم. گاهی پشت دار قالی، خواب می‌برد؛ ولی به‌موقع قالی را تمام می‌کردم. به‌خاطر همین، خانواده‌ما -با وجود بیماری‌مادر و مشغله‌پدر- برای رفت‌وآمد مادرم به مشکل مالی برنخوردم. پدرم همیشه دعایم می‌کرد و می‌گفت که تو چراغ خانه‌ام هستی و مادرم همیشه می‌گفت که از تو راضی هستم؛ خدا هم از تو راضی باشد. همین دعاها، یک دنیا برایم ارزش داشت و خستگی را از تنم در می‌آورد.» کم‌کم پای فرش‌های چینی به بازار ایران باز شد و دستمزد قالیباف‌ها، کمتر؛ تا جایی که دیگر سفارشی به آنها نمی‌دادند. سمیه می‌گوید: «کار، کمتر شد و رفتن به شهر برای کسب درآمد، افزایش پیدا کرد. خیلی از خانواده‌های روستای‌ما به شهر مهاجرت کردند و دیگر برنگشتند. البته خبر بیشترشان را برای‌مان می‌آوردند و می‌گفتند که حال و روز خیلی جالبی ندارند و از گرانی‌ها و رفتار بد مردم شهری با خودشان گله داشتند.



یک‌سال پیش، به جای پول حقوق‌مان، به هر نفر چندین کارتن جنس دادند و گفتند خودتان ببرید و بفروشید تا هم شرکت تولیداتش بیشتر شود و هم حقوق‌تان بالاتر برود.

### روایت زندگی سه کارگر کارخانه تراشکاری

## آرزوهای تراش‌نخورده

نگرفته. این تأخیر دوماهه، برایش طبیعی است؛ چون قبلاً ۳۶ ماه حقوق نگرفته بودند و اعتراضات کارگران شرکت هم به جایی نرسید. تا اینکه به جای شش‌ماه، سه‌ماه را تسویه کردند و سرورصداها خوابید و حقوق آن سه‌ماه هم فعلاً فراموش شده است. عارف، درباره آن شش‌ماهی که حقوق نگرفته، می‌گوید: «شب‌ها به همسرم می‌گفتم به خانه مادرش بروم شام بخورم و برگردم. یا نا‌ها را پیش خانواده‌اش باشد. هر روز نان و پنیر می‌خوردم. آنقدر سوءتغذیه داشتم که تمام موهای سرم ریخت. همسرم هم یک‌روز درمیان، افت فشار پیدا می‌کرد.

بی‌پولی از یک طرف و فشار صاحبخانه هم از طرف دیگر، بیچاره‌مان کرده بود. آخرش مجبور شدیم هر کدام به خانه پدر و مادرمان برویم تا اینکه دوباره حقوق گرفتیم و خانه‌ای را اجاره کردیم.» عارف، وقتی اینها را می‌گوید، مرتب نفس عمیق می‌کشد. نمی‌داند قرار است در آینده چه سرنوشتی داشته باشد.

وقتی می‌بیند با وجود ازکارافتادگی، او را دوباره مشغول به کار کرده‌اند، دلش گرم می‌شود و از طرفی، خیال می‌کند می‌خواهند به‌زودی او را اخراج کنند و این لطف‌شان، از سر دلسوزی نیست. می‌گوید: «همین نظافت کل کارخانه از صبح تا عصر، برای من وقتگیر است. بعضی وقت‌ها پایم درد می‌گیرد؛ گوشه‌ای را پیدا می‌کنم و با خودم آن روزی را که زخمی شدم، یادآوری می‌کنم. کاش این‌طور نمی‌شد.» عارف، به‌همراه دو رفیقش، ساعت هشت‌صبح سر کار می‌آیند و تا ساعت هشت شب، در کارخانه می‌مانند. رحیم -رفیق عارف- شب را در کارخانه می‌خوابد؛ چون بعد از چهارسال، هنوز نتوانسته جایی را برای خوابیدن پیدا کند. می‌گوید کارفرما گاهی وقت‌ها اصلاً به او حقوق نمی‌دهد و همین جای خواب و یک وعده املت را که در روز آنجا می‌خورد، به رویش می‌آورد. رحیم هم ساکت است و دنبال کار می‌گردد؛ اما جایی کار پیدا نمی‌کند. حقوق ثابتی که عارف می‌گیرد، ماهی ۷۰۰ هزار تومان است که البته الان دوماه است که همین را هم

### ژانویه دید

شب‌ها به همسرم می‌گفتم به خانه مادرش بروم شام بخورم و برگردم. یا نا‌ها را پیش خانواده‌اش باشد. هر روز نان و پنیر می‌خوردم. آنقدر سوءتغذیه داشتم که تمام موهای سرم ریخت. همسرم هم یک‌روز درمیان، افت فشار پیدا می‌کرد. بی‌پولی از یک طرف و فشار صاحبخانه هم از طرف دیگر، بیچاره‌مان کرده بود. آخرش مجبور شدیم هر کدام به خانه پدر و مادرمان برویم تا اینکه دوباره حقوق گرفتیم و خانه‌ای را اجاره کردیم.

## سررسید، تخصص ماست

طراح و تولیدکننده انواع سررسیدهای اختصاصی،

تقویم دیواری، تقویم رو میزی، دفتر تلفن اختصاصی

موسسه فرهنگی هنری آهنگ آتیه | تلفن: ۸۸۵۱۷۰۹۱

